

خلاصه داستان زندگی حضرت موسی (ع)

یکی بود، یکی نبود، غیر از خدای مهربان هیچکس نبود. سالها پیش در سرزمین مصر، پادشاه ظالمی به نام فرعون حکومت میکرد. او مردم را بسیار آزار میداد

شبی از شب‌ها، فرعون خواب دید که آتشی که شعله‌ور است، از طرف شام به سمت مصر می‌آید و این آتش همه‌ی باغ‌ها و کاخ‌ها و خانه‌های اشراف را می‌سوزاند و همه چیز را به دود و خاکستر تبدیل می‌کند

فرعون با ترس و وحشت زیاد از خواب پرید و بسیار نگران شد

بنابراین فوراً دستور داد تا خواب‌گذاران یعنی کسانی که تعبیر خواب میدانستند بیایند تا خوابش را تعبیر کنند. وقتی آنها در کاخ فرعون جمع شدند، پادشاه، برای آن‌ها خوابش را تعریف کرد. هر کسی خواب را یک‌طور، معنی می‌کرد. تا این‌که یکی از آن‌ها به فرعون گفت: به زودی در سرزمین تو پسری به دنیا می‌آید که تو و حکومت تو را از بین می‌برد

فرعون با شنیدن این حرف دستور داد تا هر نوزاد پسری که به دنیا می‌آید، را بکشند

این پیام فرعون در تمام سرزمین مصر پیچید. همه‌ی مادرهایی که فرزند داشتند نگران بودند که آیا فرزند آن‌ها زنده می‌ماند یا از بین می‌رود. یوکابد مادر موسی نیز نگران بود

سرانجام حضرت موسی علیه السلام به دنیا آمد، اما به خواست خدای مهربان سربازان فرعون نتوانستند او را از بین ببرند؛ زیرا خداوند توانا به مادر حضرت موسی سلام الله علیها، الهام کرد که به فرزندش شیر بدهد و بعد او را در رودخانه‌ی نیل بیندازد و هرگز نگران نشود؛ زیرا ما او را به زودی به تو برمی‌گردانیم و موسی علیه السلام را از پیشوایان دینی خود قرار می‌دهیم. مادر حضرت موسی (ع) که خیلی زن با خدا و با ایمانی بود، به خداوند اعتماد کرد و این کار را انجام داد و فرزند نوزادش را در صندوقی به رود نیل انداخت. و از دخترش «کُلْتُمَه» خواست تا صندوقچه را دنبال کند که به کجا می‌رود

با امواج رودخانه نیل، صندوق به راه افتاد، تا این‌که به نزدیکی کاخ فرعون رسید. یکی از خدمتکاران فرعون، صندوقچه را از آب گرفت و برای فرعون برد

فرعون با دیدن نوزاد به جلالان دستور داد تا او را بکشند، ولی خدای مهربان، علاقه و محبت حضرت موسی علیه السلام را در دل همسر فرعون، که زنی مهربان و نیکوکار بود، انداخت

فرعون و آسیه فرزندی نداشتند، آسیه به فرعون پیشنهاد داد تا آن نوزاد را به فرزند قبول کنند، فرعون هم قبول کرد

طولی نکشید که آن‌ها احساس کردند نوزاد گرسنه است و نیاز به شیر مادر دارد

فرعون به مأموران خود دستور دارد تا زنانی را برای شیر دادن از شهر به کاخ او بیاورند تا به کودک شیر دهند

زنان زیادی برای شیر دادن به نوزاد به کاخ آمدند ولی نوزاد، شیر هیچ کدام از آن‌ها را نخورد

مأموران فرعون، همچنان در جست و جوی دایه‌ای برای حضرت موسی علیه السلام بودند که در نزدیکی کاخ به دختری برخورد کردند که خواهر حضرت موسی بود. او به آن‌ها گفت که من زنی را می‌شناسم که می‌تواند به نوزاد شیر بدهد

مأموران فرعون با راهنمایی خواهر موسی سلام الله علیها نزد مادرش رفتند و مادر حضرت موسی را به کاخ فرعون آوردند تا به نوزاد شیر دهد. سپس موسی را به او دادند و نوزاد با اشتیاق و میل زیاد شیر خورد

همه‌ی حاضران خوشحال شدند و مادر موسی سلام الله علیها به مدت دو سال به فرزندش شیر داد تا زمان شیرخوارگی نوزاد به پایان رسید

سال‌ها گذشت و موسی جوانی قوی و برومند شد، او هر روز شاهد ظلم و ستم فرعون و سربازانش نسبت به مردم مظلوم و ستم‌دیده‌ی مصر بود و تحمل این وضع واقعا برای او سخت و دشوار بود

تا جایی که او خود را خدا مینامید و از مردم انتظار داشت او را پرستش کنند. خداوند حضرت موسی (ع) را به پیامبری برگزید و او را مأمور کرد که قوم رنج‌کشیده بنی اسرائیل را از ظلم و ستم فرعون نجات دهد. خداوند برای اثبات پیامبری موسی، دو معجزه به او عنایت فرمود، اول عصای موسی که تبدیل به اژدها می‌شد و دوم دست موسی که چون آن را به زیر بغل می‌برد و در می‌آورد مانند ستاره‌ای می‌درخشید

حضرت موسی پیش فرعون رفت و از او خواست دست از ظلم و ستم بردارد و خدا را بپرستد. ولی هر چه تلاش کرد فایده‌ای نداشت. مدتی گذشت و هر روز موسی معجزات دیگری را به فرعون و اطرافیانش نشان می‌داد تا شاید قلب آن‌ها نرم شود و ایمان بیاورند، اما این طور نبود و از آنجا که ظلم و ستم فرعون بر مردم بنی اسرائیل روز به روز بیشتر می‌شد بالاخره حضرت موسی (ع) به فرمان خدا، شبانه قومش را از مصر خارج کرد در حالی که مقصد آن‌ها فلسطین بود. آنها در راه فرار از مصر به دریای سرخ رسیده بودند. راه عبور را بسته دیدند و ترس و وحشت همه‌ی آن‌ها را فرا گرفت در این لحظه خداوند به موسی (ع) وحی کرد که عصایش را در آب دریا فرو ببرد، موسی هم چنین کرد و به خواست خدای بزرگ و مهربان، آب دریا شکافته شد و راهی خشک و هموار در بستر دریا پدیدار شد

موسی و بنی اسرائیل از همان راه حرکت نموده و از طرف دیگر به سلامت خارج شدند. در همین حال، فرعون و سپاهیان‌ش فرار سیدند و از همان راهی که در میان دریا پیدا شده بود، بنی اسرائیل را تعقیب کردند. وقتی که تا آخرین نفر از لشکر فرعون وارد راه باز شده دریا شدند، ناگهان به فرمان خدا آب‌ها از هرسو به هم پیوستند و همه فرعونیان نابود شدند